



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
درجِ گُن (۱) در نَبید (۲) افیون (۳) را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

دلِ پُر خونِ بین تو ای ساقی
درده آن جامِ لعلِ چون خون را

زآنکه عقل از برایِ مادونی^(۴)
سجده آرد ز حرص، هر دون را

بادمخواران به نیم جو نخرند
این دو قرصِ دُرُستِ گردون را

نَخْوَتِ^(۵) عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر، چه است مجنون را

گمرهی‌های عشق بَرَدَرْد
صد هزاران طریق و قانون را

ای صبا تو برو بگو از من
از کرم بحرِ دُرِّ مکنون^(۶) را

گرچه از خشم گفته‌ای نَکُنم
*روح بخش این «حَمَاءِ مَسْنُون^(۷)» را

شمسِ تبریز، موسیٰ عہدی در فراقِ مدارِ ہارون^(۸) را

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیہ ۲۶ *

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجنِ بویناک آفریدیم.»

(۱) دَرَج کردن: داخل کردن

(۲) نَبِیذ: شراب

(۳) اَفِیون: تریاک

(۴) مَادون: پستتر، پایینتر

(۵) نَخَوْت: غرور

(۶) مَکَنون: پوشیده، پنهان

(۷) حَمَائِ مَسْنُون: لجنِ تیره و بویناک، اشاره به آیہ ۲۶، سورہ حجر (۱۵)

(۸) ہارون: برادر بزرگ موسیٰ (ع)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
درج‌گن در نَبیذِ افیون را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

جان‌شناسان از عده‌ها فارغند
غرقةٔ دریایِ بی‌چونند و چند

جان شو و، از راهِ جان، جان را شناس
یارِ بینش شو، نه فرزندِ قیاس

چون مَلک با عقل یک سررشته‌اند
بهرِ حکمت را، دو صورت گشته‌اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

باید که جمله جان شوی، تا لایقِ جانان شوی
گر سویِ مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۶

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده،
حقا که تو دیوانه‌ای.»

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیہ ۲۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیات ۲۸ تا ۳۴

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ
صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۸)

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم
بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ
سَاجِدِينَ» (۲۹)

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰)

«فرشتگان همگی سجده کردند،»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۱)

«مگر ابلیس که سرباز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۲)

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ
حَمًا مَسْنُونٍ» (۳۳)

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن
بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» (۳۴)

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران به چه کار اندرید؟
دیده بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۹) تیه (۱۰)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۱)

می‌روی هرروز تا شب هَرَوَله (۱۲)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۹) حَرَّ: گرما، حرارت

(۱۰) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۱۱) سَفِیه: نادان، بی‌خرد

(۱۲) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» (۱۳)، پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دَم ز تو تِمثال‌ها (۱۴)

(۱۳) لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم(ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم.»

(۱۴) تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد
بارگاہ ما لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

قرآن کریم، سورہ اخلاص (۱۱۲)، آیہ ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶

هر هوا و ذرّهای خود مَنْظَری است
ناگشاده کی گُود (۱۵) آنجا دری است؟

تا بِنِگُشایدِ درِی را دیده‌بان (۱۶)
در درون، هرگز نَجُنبد این گُمان

چون گشاده شد درِی، حیران شود
پَر بروید بر گُمان، پَران شود

غافلِی، ناگه به ویران گنج یافت
سویِ هر ویران از آن پس می‌شتافت

تا ز درویشی نیابی تو گُهر
کی گُهر جویی ز درویشی دیگر؟

سالها گر ظن دَوَد با پایِ خویش
نگذرد ز اشکافِ بینی‌هایِ خویش

تا به بینی نآیدت از غیب بو
غیر بینی هیچ می‌بینی؟ بگو

(۱۵) گُود: بگوید

(۱۶) دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

آنکه او را چشمِ دل شد دیدبان
دید خواهد چشمِ او عینُ العیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

ز آن همه کارِ تو بی‌نور است و زشت
که تو دوری دور از نورِ سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی (۱۷)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت (۱۸) از یقین

(۱۷) غوی: گمراه

(۱۸) ضلالت: گمراهی، گمگشتگی، انحراف از مسیر درست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گمره‌های عشق بردرد
صد هزاران طریق و قانون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷

قصهٔ مری کردنِ رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری

چینیان گفتند: ما نقاش تر
رومیان گفتند: ما را گر و فر

گفت سلطان: امتحان خواهم در این
کز شماها کیست در دعوی گزین؟

چینیان و رومیان بحث آمدند
رومیان از بحث در مکت آمدند

چینیان گفتند: یک خانه به ما
خاصه بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه، مقابل در به در
ز آن، یکی چینی سِتَد، رومی دگر

چینیان، صد رنگ از شه خواستند
شه، خزینه باز کرد آن تا سِتَد

هر صباحی از خزینه، رنگها
چینیان را راتبه^(۱۹) بود از عطا

رومیان گفتند: نی لون و نه رنگ
در خور آید کار را، جز دفعِ زنگ

در فرو بستند و صیقل می‌زدند
همچو گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی^(۲۰) به بی‌رنگی^(۲۱) رهی است
رنگ، چون ابر است و بی‌رنگی مَهی است

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

چینیان چون از عمل فارغ شدند
از پی شادی، دُهلها می‌زدند

شه در آمد دید آن جا نقش‌ها
می‌ربود آن عقل را وقتِ لقا

بعد از آن آمد به سوی رومیان
پرده را برداشت رومی از میان

عکسِ آن تصویر و آن کردارها
زد بر این صافی شده دیوارها

هر چه آن جا دید، اینجا به نمود
دیده را از دیده خانه می‌ربود

رومیان آن صوفیان اند ای پدر
بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

لیک، صیقل کرده اند آن سینه ها
پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

آن صفایِ آینه، لاشکِ دل است
کو نقوشِ بی عدد را قابل است

صورتِ بی صورتِ بی حدِّ غیب
ز آینهٔ دل دارد آن موسی به جیب

قرآن کریم، سورہ قصص (۲۸)، آیہ ۳۲

«اسْأَلْكَ يَدَك فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ»

«دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید
بی‌هیچ آسیبی»

گر چه آن صورت نگنجد در فلک
نه به عرش و کرسی (۲۲) و نی بر سَمَك (۲۳)

زآنکه محدود است و معدود است آن
آینه دل را نباشد حد، بدان

عقل، اینجا ساکت آمد یا مُضِلٌّ (۲۴)
زآنکه دل با اوست، یا خود اوست دل

عکسِ هر نقشی نتابد تا ابد
جز ز دل، هم با عدد، هم بی‌عدد

تا ابد هر نقشِ نو کاید برو
می‌نماید بی‌قصوری (۲۵) اندرو

اهلِ صیقل رسته‌اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ

نقش و قشرِ علم را بگذاشتند
رایتِ علم‌لیقین (۲۶) افراشتند

رفت فکر و، روشنایی یافتند
نحر (۲۷) و بحرِ آشنایی یافتند

مرگ، کین جمله از او در وحشت‌اند
می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

کس نیابد بر دل ایشان ظفر^(۲۸)
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک، محو و فقر را برداشتند

تا نقوشِ هشت‌جَنَّت^(۲۹) تافته است
لوحِ دلشان را پذیرا یافته است

برتراند از عرش و کرسی و خلا
ساکنانِ مَقْعَدِ^(۳۰) صدقِ خدا

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۵

«فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»

«در جایگاهی پسندیده، نزد فرمانروایی توانا.»

- (۱۹) راتبه: مستمری و وظیفه
- (۲۰) دو صد رنگی: دویست رنگ زدن، کنایه از کثراتِ عالم مادّه
- (۲۱) بی‌رنگی: بی‌رنگ بودن
- (۲۲) عرش و کرسی: کنایه از مجموعهٔ جهان هستی
- (۲۳) سَمَك: ماهی، قدما می‌پنداشتند که زمین بر پشت ماهی قرار دارد.
- (۲۴) مُضِلٌّ: گمراه کننده
- (۲۵) بی‌قصور: بدونِ حجاب و آشکارا
- (۲۶) عِلْمُ الْيَقِينِ: آنکه از مرحلهٔ صورت‌های ذهنی گذشته و به عین (شهودِ حق) رسیده باشد.
- (۲۷) نَحْر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب
- (۲۸) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن
- (۲۹) هَشْتِ جَنْت: هشت بهشت، به اعتبارِ این است که برای بهشت هشت در قائل شده‌اند.
- (۳۰) مَقْعَد: جایگاه، نشست‌گاه
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹

بیان آنکه تنِ خاکی آدمی همچون آهن
نیکو جوهرِ قابلِ آئینه شدن است، تا
در او هم در دنیا، بهشت و دوزخ و
قیامت و غیرِ آن معاینه بنماید، نه بر
طریقِ خیال

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکلی
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی (۳۱)

تا دلت آئینه گردد، پُرسُور
اندرو هر سو ملیحی سیحبر (۳۲)

آهن ار چه تیره و بی‌نور بود
صیقلی، آن تیرگی از وی زدود

صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو
تا که صورت‌ها توان دید اندر او

گر تنِ خاکی غلیظ و تیره است
صیقلش کن، زآنکه صیقل‌گیره (۳۳) است

تا در او اشکالِ غیبی رُو دهد
عکسِ حُوری و مَلک در وی جهد

صیقلِ عقلت بدان داده‌ست حق
که بدو روشن شود دل را ورق

صیقلی را بسته‌یی ای بی‌نماز
وآن هوا را کرده‌یی دو دست باز

گر هوا را بَند بنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود

آهني كآيينه غيبي بديش
جمله صورتها درو مرسل شدي

تيره كردي، زنگ دادي در نهاد
اين بوذ يسعون في الارض الفساد

قرآن كريم، سورة مائده (5)، آيه ۳۳

«... وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا...»

«... و در زمين به فساد مي كوشند...»

تاكنون كردي چنين، اكنون مكن
تيره كردي آب را، افزون مكن

(۳۱) صیقلی: درخشان و تابان

(۳۲) سیخیر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

(۳۳) صیقلگیره: صیقل پذیر

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عَوانِ (۳۴) سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۳۴) عَوان: داروغه، مأمور

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۱

بر مشوران، تا شود این آب، صاف
واندرو بین ماه و اختر در طواف

زآنکه مردم هست همچون آبِ جُو
چون شود تیره، نبینی قعرِ او

قعرِ جو پُرگوهر است و، پُر ز دُرُّ
هین مکن تیره، که هست اوصافِ حُرُّ

جانِ مردم هست مانندِ هوا
چون به گرد آمیخت، شد پردهٔ سما

مانع آید او ز دیدِ آفتاب
چونکه گردش رفت، شد صافی و ناب

با کمالِ تیرگی، حقِ واقعات
می‌نمودت، تا روی راهِ نجات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰

مخصوص بودن یعقوب علیه السلام
به چشیدن جامِ حق از رویِ یوسف
و کشیدن بویِ حق از بویِ یوسف و
حرمانِ برادران و غیرهْم از این هردو

آنچه یعقوب از رخِ یوسف بدید
خاصِ او بُد آن، به اِخوانِ کی رسید؟

این ز عشقش خویش در چه می‌کُند
و آن به کین از بهرِ او چه می‌کُند

قرآن کریم، سورہ یوسف (۱۲)، آیہ ۱۰

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ
الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»

«یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری
کنید، یوسف را مکشید؛ در عمق تاریک چاهش
بیفکنید تا کاروانی او را برگیرد.»

سفرهٔ او پیش این از نان تهیست
پیش یعقوبست پُر، کو مشتهیست (۳۵)

روی‌ناشسته، نبیند روی حور
لا صلوةَ گفتِ إِلَّا بِالطَّهْرِ

حدیث

«لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً بِغَيْرِ طُهْرٍ»

«خداوند، نماز را جز به طهارت نپذیرد.»

عشق باشد لوت و پوت (۳۶) جانها
جوع (۳۷) ازین روی است قوت جانها

جوع یوسف بود آن یعقوب را
بوی نانش می‌رسید از دور جا

(۳۵) مشتهی: بااشتها، آن‌که چیزی را می‌خواهد و آن را آرزو می‌کند.

(۳۶) لوت و پوت: خوراک، غذا

(۳۷) جوع: گرسنگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبار آن صدرِ صُدور^(۳۸)
لا صَلوَةٌ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

ای انسان از آن بزرگ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید: هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاکشایی کامل و تمام نیست.

حدیث

«لا صَلوَةٌ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ.»

«نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست.»

(۳۸) صدرِ صُدور: بزرگ بزرگان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶

آنکه بستد پیرهن را، می‌شتافت
بوی پیراهانِ یوسف می‌نیافت

وآنکه صد فرسنگ زآن سو بود او
چونکه بُد یعقوب، می‌بوید بو

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب
حافظِ علمت آن کس، نی حیب^(۳۹)

(۳۹) حیب: دوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳

حرف قرآن را خَریران (۴۰)، معدن اند
خر نبیند و، به پالان برزنند

(۴۰) خریر: نابینا، کور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

گرچه مقصود از کتاب، آن فن بُود
گر تُوأش بایش کُنی، هم می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۹

مستمع از وی همی یابد مشام
گرچه باشد مستمع از جنسِ عام

زآنکه پیراهان به دستش عاریه (۴۱) است
چون به دست آن نخاسی (۴۲)، جاریه است

جاریه (۴۳) پیشِ نخاسی سَرَسَریست (۴۴)
در کفِ او از برای مشتریست

(۴۱) عاریه: قرضی

(۴۲) نخاس: بردفروش، دلالِ ستوران و چهارپایان

(۴۳) جاریه: کنیز

(۴۴) سَرَسَری: بی‌معنی و بی‌فایده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بیاید به کویِ تو، صنما، جز به بویِ تو
سببِ جست‌وجویِ تو چه بُود؟ گلفشانِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۲

قسمتِ حقّست روزی دادنی
هر یکی را سویِ دیگر راه نی

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۲

« ... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ ... »

«... حال آنکه ما روزی آنها را در زندگی دنیا

میانشان تقسیم می‌کنیم... »

یک خیالِ نیک، باغِ آن شده
یک خیالِ زشت، راهِ این زده

آن، خدایی کز خیالی باغ ساخت
وز خیالی دوزخ و جای گداخت

پس که داند راه گلشن‌های او؟
پس که داند جای گلخن‌های (۴۵) او؟

دیده‌بانِ دل نبیند در مَجَال (۴۶)
کز کدامین رُکنِ جان آید خیال

گر بیدیدی مطلعش را، ز احتیال (۴۷)
بند کردی راهِ هر ناخوش خیال

کی رسد جاسوس را آنجا قَدَم
که بُوَد مِرصاد (۴۸) و در بندِ (۴۹) عدم؟

دامنِ فضلش، به کف کن کوروار
قبضِ اَعْمی (۵۰) این بُوَد ای شهریار

دامن او، امر و فرمانِ وی است
نیکبختی که تُقّی (۵۱) جانِ وی است

آن یکی در مرغزار و جوی آب
و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست؟
و آن عجب مانده که این در حبسِ کیست؟

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشم‌هاست
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

همنشینا هین در آ اندر چمن
گوید: ای جان، من نیارم آمدن

- (۴۵) گلخن: تون و آتش خانه حمام
(۴۶) مَجَال: میدان، محلّ تاخت و تاز
(۴۷) احتیال: حيله کردن
(۴۸) مِرصاد: راه گشاد و فراخ، کمینگاه
(۴۹) دربند: قلعه و حصار، راه پُرخطر
(۵۰) قبضِ اَعْمی: گرفتن کور
(۵۱) تُقی: تقوی
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

حکایتِ امیر و غلامش که نماز باره
بود و انسِ عظیم داشت در نماز و
مناجات با حق.

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر
بانگ زد: سُنُقُر، هَلا بردار سَر

طاس و مندیل و گل از آلتون (۵۲) بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

سُنْقُرُ (۵۳) آن دم طاس (۵۴) و مندیلی (۵۵) نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی بر ره بُد و بانگ صَلا (۵۶)
آمد اندر گوشِ سُنْقُرُ در ملا

بود سُنْقُرُ سخت مَوْلِع (۵۷) در نماز
گفت ای میرِ من ای بندهنواز

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض و خوانم لم یکن

قرآن کریم، سورۀ اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

قرآن کریم، سورۀ بینہ (۹۸)، آیه ۱

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ
مُنْفَكِينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ.»

«کافران اهل کتاب و مشرکان دست برنندارند تا

برایشان برهانی روشن بیاید.»

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت (۵۸)
میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

گفت: ای سُنقر چرا نایی بُرون؟
گفت: میگذاردم این ذُوفُنون (۵۹)

صبر کن، نک آمدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوشِ منی

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش (۶۰) مرد

پاسخش این بود میگذاردم
تا برون آیم هنوز ای محترم

گفت: آخر مسجد اندر، گس نماند
کیت وا می‌دارد؟ آنجا کت نشاند؟

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنکه نگذارد تو را کآیی درون
می‌بنگذارد مرا کآیم برون

آنکه نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پایِ این رَهی (۶۱)

ماهیان را بحر نگذارد برون
خاکیان را بحر نگذارد درون

اصلِ ماهی آب و حیوان از گل است
حیله و تدبیر اینجا باطل است

قفلِ زَفَتِ (۶۲) است و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاحها
این گشایش نیست جز از کبریا

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«...لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

«...کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست»

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

- (۵۲) **آلتون:** زر، طلا، از ناهای زنان و کنیزکان ترک.
- (۵۳) **سُنْقُر:** پرندهای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
- (۵۴) **طاس:** نوعی کاسهٔ مسی، لگن
- (۵۵) **مَدیل:** حوله
- (۵۶) **صَلَا:** مخفّف صلاة به معنی نماز
- (۵۷) **مُولِع:** حریص، آزمند، مشتاق
- (۵۸) **چاشت:** ظهر، میانهٔ روز
- (۵۹) **نُوفُنون:** صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
- (۶۰) **تیباش:** عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
- (۶۱) **رَهی:** رونده، سالک، غلام و بنده
- (۶۲) **زَفَت:** ستبر، بزرگ
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع^(۶۳)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۶۴)

- (۶۳) **ارتفاع:** بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۶۴) **استماع:** شنیدن، گوش دادن
-

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده،
حقا که تو دیوانه‌ای.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۱۰ و ۱۱

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ» (۱۰)

«و ما رسولان خود را پیش از تو به میان اقوام
پیشین فرستاده‌ایم.»

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (۱۱)

«هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد، جز آنکه
مسخره‌اش کردند.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۱۴ و ۱۵

«وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ» (۱۴)

«اگر بر ایشان از آسمان دری بگشاییم که از
آن بالا روند،»

«لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» (۱۵)

«گویند: چشمان ما را جادو کرده‌اند، بلکه ما
مردمی جادوزده هستیم.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۲۲ تا ۲۶

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» (۲۲)

«و بادهای آبستزکننده را فرستادیم، و از آسمان
آبی نازل کردیم و شما را بدان سیراب ساختیم
و شما را نرسد که خازنان آن باشید.»

«وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ» (۲۳)

«هرآینه ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم
و بعد از همه باقی می‌مانیم.»

«وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» (۲۴)

«و می‌دانیم چه کسانی از شما از این پیش
رفته‌اند و چه کسانی واپس مانده‌اند.»

«وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» (۲۵)

«و پروردگار تو همه را محشور می‌گرداند، زیرا
اوست که حکیم و داناست.»

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۶)

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیات ۲۸ تا ۴۳

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (۲۸)

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۲۹)

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» (۳۰)

«فرشتگان همگی سجده کردند،»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۱)

«مگر ابلیس که سرباز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» (۳۲)

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ
حَمًا مَسْنُونٍ» (۳۳)

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن
بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَأَخْرُجُ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» (۳۴)

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

«وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ» (۳۵)

«تا روز قیامت بر تو لعنت است.»

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۳۶)

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره
زنده می‌شوند مهلت ده.»

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» (۳۷)

«گفت: تو در شمار مهلت یافتگانی.»

«إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (۳۸)

«تا آن روزی که وقتش معلوم است.»

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ
وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (۳۹)

«گفت: ای پروردگار من، چون مرا نومید کردی،
در روی زمین بديها را در نظرشان بیارایم و
همگان را گمراه کنم.»

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ» (۴۰)

«مگر آنها که بندگان با اخلاص تو باشند.»

«قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلِيٌّ مُسْتَقِيمٌ» (۴۱)

«گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می‌رسد.»

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْغَاوِينَ» (۴۲)

«تورا بر بندگان من تسلطی نیست، مگر بر آن
گمراهانی که تورا پیروی کنند.»

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» (۴۳)

«و جهنم میعادگاه همه آنهاست.»

قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیات ۹۸ و ۹۹

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (۹۸)

«به ستایش پروردگارت تسبیح کن و از
سجدهکنندگان باش.»

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (۹۹)

«و پروردگارت را بپرست، تا لحظه مرگت فرا رسد.»

مجموع لغات:

- (۱) دَرَج کردن: داخل کردن
- (۲) نَبِيذ: شراب
- (۳) اَفِيون: تریاک
- (۴) مَادون: پستتر، پایین‌تر
- (۵) نَخَوْت: غرور
- (۶) مَكُون: پوشیده، پنهان
- (۷) حَمَاءٍ مَسْنُون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)
- (۸) هَارون: برادر بزرگ موسی (ع)
- (۹) حَرّ: گرما، حرارت
- (۱۰) تیه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۱) سَفِيه: نادان، بی‌خرد
- (۱۲) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۳) لَا حِبُّ الْأَفْلِين: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم.»
- (۱۴) تِمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق
- (۱۵) كُود: بگوید

- (۱۶) دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.
- (۱۷) غوی: گمراه
- (۱۸) ضلالت: گمراهی، گمگشتگی، انحراف از مسیر درست
- (۱۹) راتبه: مستمری و وظیفه
- (۲۰) دو صد رنگی: دویست رنگ زدن، کنایه از کثراتِ عالم مادّه
- (۲۱) بیرنگی: بیرنگ بودن
- (۲۲) عرش و کرسی: کنایه از مجموعه جهان هستی
- (۲۳) سَمَك: ماهی، قدما می‌پنداشتند که زمین بر پشت ماهی قرار دارد.
- (۲۴) مُضِلٌّ: گمراه کننده
- (۲۵) بی‌قصور: بدون حجاب و آشکارا
- (۲۶) عِلْمُ الْيَقِينِ: آنکه از مرحله صورت‌های ذهنی گذشته و به عین (شهود حق) رسیده باشد.
- (۲۷) نَحْر: مقابل هم قرار گرفتن، رویاروی کسی شدن، نزدیکی، قرب
- (۲۸) ظَفْر: پیروزی، دست یافتن
- (۲۹) هَشْتِ جَنَّتْ: هشت بهشت، به اعتبار این است که برای بهشت هشت در قائل شده‌اند.
- (۳۰) مَقْعَد: جایگاه، نشست‌گاه

- (۳۱) صیقلی: درخشان و تابان
- (۳۲) سیخبر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.
- (۳۳) صیقل‌گیره: صیقل پذیر
- (۳۴) عوان: داروغه، مأمور
- (۳۵) مشتھی: بااشتها، آن که چیزی را می‌خواهد و آن را آرزو می‌کند.
- (۳۶) لوت و پوت: خوراک، غذا
- (۳۷) جوع: گرسنگی
- (۳۸) صدرِ صُدور: بزرگِ بزرگان
- (۳۹) حبیب: دوست
- (۴۰) ضریر: نابینا، کور
- (۴۱) عاریه: قرضی
- (۴۲) نخاس: بردفروش، دلالِ ستوران و چهارپایان
- (۴۳) جاریه: کنیز
- (۴۴) سَرسَری: بی‌معنی و بی‌فایده
- (۴۵) گلخن: تون و آتش‌خانهٔ حمام
- (۴۶) مَجال: میدان، محلّ تاخت و تاز
- (۴۷) احتیال: حيله کردن
- (۴۸) مِرصاد: راهِ گشاد و فراخ، کمینگاه
- (۴۹) دربند: قلعه و حصار، راهِ پُرخطر

(۵۰) قَبْضِ اَعْمٰی: گرفتن کور

(۵۱) تُقٰی: تقویٰ

(۵۲) اَلْتَوْنُ: زَر، طلا، از نا‌های زنان و کنیزکان ترک.

(۵۳) سُنْقُرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز.
در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

(۵۴) طاس: نوعی کاسهٔ مسی، لگن

(۵۵) مَنْدِیل: حوله

(۵۶) صَلا: مَخْفَفٌ صَلاةٌ به معنی نماز

(۵۷) مُوَلِعٌ: حریص، آزمند، مشتاق

(۵۸) چاشت: ظهر، میانهٔ روز

(۵۹) ذُو فُنُونٍ: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند
حکیم است.

(۶۰) تِیْبَاشٌ: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.

(۶۱) رَهٰی: رونده، سالک، غلام و بنده

(۶۲) زَفَتٌ: ستبر، بزرگ

(۶۳) اِرْتِفَاعٌ: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۶۴) اِسْتِمَاعٌ: شنیدن، گوش دادن